



محبت اوج خوشبختی است

آریلا علی پور

شبی سرد و زمستانی

میان کوچه باغ آرزوهایم

تو را دیدم

که با دستان پرمهرت نهال شوق می کاری

شنیدم پیش گوش باد می گفتی

محبت اوج خوشبختی است می ماند به فرداها

به دور از حسرت دیروز

به دور از ماتم و هر آه

و من هم در همان کوچه

میان باغ رؤیاها

فقط احساس پاکم را

برایت سایبان کردم

□

نبارد قطره‌ای باران

و شوید خاطرات دست پرمهرت

نگاه گرم و سوزانت

میان آن شب سرد زمستانی



یه شافه مریخ سفید

مریم جوکار

تقصیر من چی بود گلم؟ به دفعه عاشقت شدم

تو این غبار بی کسی، انگاری لایقت شدم

گذر کنم تو کوچه و پس کوچه‌ی دلواپسی

تا برسم به عشق تو، به عشق یه هم نفسی

اگه می‌خوای بری برو، دیگه نیا به خواب من

تو که نمی‌خوای بدونی سؤال بی‌جواب من

بذار تا آروم بگیرم از بازی‌های روزگار

حسرت چشمات بمونه پیش دلم به یادگار

چیزی نداشتیم از خودم جز یه غرور شیشه‌ای

غروری که شکسته شد در یه عبور ریشه‌ای

تقصیر تو نبود عزیز، من از تو خیلی کمترم

ولی همیشه همه جا به عشق تو دربردم

□

برو گلم سفر بخیر خدا نگهدارت باشه

یه شاخه مریخ سفید همدم و دلدارت باشه



نرود خواب به چشم من...

مهدی زارع فرد

ناز چشم تو مرا مونس جان است هنوز

بی تو دریای دل من نگران است هنوز

ای که هستی همه شب همدم تنهایی من

غم هجران تو بر دوش زمان است هنوز

زلف مشکین تو رسوای جهانم کرده

در شگفتی رخ تو از چه نهان است هنوز

نرود خواب به چشم من بی دل، چه کنم

نقطه عشق تو بر بام جهان است هنوز

نور چشم منی و دل به رخت می‌بندم

لب لعل تو مرا قوت جان است هنوز

فصل آرامش من با تو سر آغاز شود

بنده‌ی عشقم و دل با تو جوان است هنوز

دل ربودی ز من خسته و بی‌تاب شدم

نالهام سوی تو ای دوست روان است هنوز

ای که در عالم عشق تو سراپا مستم

نوبهاران چمن، بی تو خزان است هنوز

تا که یاد تو کنم ای مه شیرین سختم

در دلم غلغله و شور و فغان است هنوز

تنهایی

مهناز آدینه

تق تق، کیست در را می‌کوبد؟ تنهایی، باز هم تنهایی، نگاهم بر

صفحه‌ی تلخ انتظار خشکید. نفس‌هایم بوی ناامیدی گرفت، ستاره-

های صبر آسمان دلم را یکی یکی چیده‌ام، دیگر صبری نمانده

برای دیدن پیراهن یوسف. گل مهربانی‌ها را دیگر در حیاط دل

هیچکس نمی‌بینم. دل آبی‌ام از نگاه بی‌تفاوت مردم خسته است و

از سردی روزگار ترک برداشته و هستی‌ام از بی‌وفایی‌ها، نیست

شده، بسوز، بشکن این رسم روزگار است.

بگذار کسی دل شکسته‌ات را مرمه نباشد. بگذار فقط تو سکوت عشق

را باور داشته باشی. بگذار دیگران گوی خوشبختی را بدزدند و تو

همیشه چشمانت منتظر یاس زندگی‌ات باشد. بگذار دیگران سرود

عشق‌شان را بسازند و تو برای شنیدن نغمه‌ی عشق تا آخر عمر

روزی سکوت بگیر، همه چیز به همین سادگی است که می‌گویم:

دنیا بزرگ‌تر و پست‌تر از آن است که برای دل ساده‌ی من ساخته

شده باشد.

سه حرف قشنگ عشق

فدیبه مسینی

امشب دلم گرفته و غمگینم

وقتی صدام گم شده در فریاد

وقتی تمام حجم فلک با درد

بر شانه‌های سرد زمین افتاد

□

غمگین و دلشکسته و بغض آلود

در ارتکاب شعر فراموشی

انگار درد با تو نبودن را

تبعید می‌کنند به خاموشی

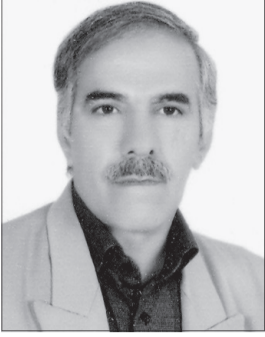
□

آه ای خدا سه حرف قشنگ عشق

دلگیر شد تمام جهان از من

بر شانه‌های کوچک من افتاد

سنگینی گناه تو از رفتن



«قسمت سوم»
و پایانی

خاکستر به خاکستر

(نگاهی به اثر دراماتیک، هارولد پینتر، ترجمه‌ی رضا دادویی)

محمد (مب)

ربکا: هان آره، یه چیزی هست که یادم رفت بهت بگم، مسخره است، من داشتم از پنجره‌ی حیاط بیرون را نگاه می‌کردم، تو اون خونه تو دورست، یادته؟ اونه؟ تو اون جاه نبود، فکر نکنم کسی دیگه ای بود، نه فقط خودم بودم، خودم تنها، داشتم از پنجره بیرون را نگاه می‌کردم که دیدم یه جماعتی از مردم دارند از وسط بیشه مستقیم به طرف دریا می‌رن، به نظر می‌اومد که خیلی سردشونه، چون همگی کت تشون بود، در صورتی که یکی از روزهای قشنگ و گرم دورست بود، همشون کوله همراشون بود، چند تا راهنما هم بودند و راه نشون می‌دادند، رفتند دریا و از دیدن من خارج شدند، رفته طبقه‌ی بالا و از بلندترین پنجره‌ی خونه از بالای شاخ و برگ درختها چشم دوختم به مسیرشون، راهنماها داشتند اون جماعت را به طرف ساحل راهنمایی می‌کردند، روز خوبی بود خورشید می‌درخشید، بعد دیدم که اون جماعت رفتند توی دریا و آروم آروم مد آب از سرشون گذشت، کوله‌هاشون با امواج دریا بالا و پایین می‌رفت. دولین: این قضیه مال چه زمانیه؟ تو کی تو دورست زندگی می‌کردی؟ من هیچ وقت اون جاه نبودم.

ربکا: او، چند وقت پیش یکی برام تعریف می‌کرد که یه وضعیتی هست معروف به داء‌الفیل مغزی.

دولین: منظورت چیه، یکی برات تعریف کرد؟ یعنی چی که میگي، چند وقت پیش؟ داری راجع به چی حرف می‌زنی؟

ربکا: داء‌الفیل مغزی یعنی وقتی تو یه سر سوزن روغن غذا می‌ریزی زمین، بلافاصله گسترش پیدا می‌کنه و میشه یه دریای پهناور از روغن: میشه دریایی از روغن که تورا از همه طرف احاطه می‌کنه و اون وقته که تو تو اون حجم عظیم روغن، خفه میشی، وحشتناکه اما مقصودتو، این تویی که این بلا رو سرخودت آوردی، تو قربانی اون نیستی بلکه مسبب اونی... این دسته کلی بوده که خودت به آب دادی.

دولین: چی بوده؟

ربکا: دسته گل.

دولین: حالا موضوع چیه؟ آماده شدی که تو روغن خودت غرق بشی؟ یا اینکته حاضری به خاطر وطنت بگیری؟ به من نگاه کن چی میگي عزیزم؟ اصلا برای چی بلند نمی‌شیم بزیم بیرون و بریم تو شهر یه فیلم ببینیم؟

ربکا: مضحکه، یه دفعه خیلی وقت پیش... توی خواب شنیدم که یکی به من می‌گفت عزیزم، دنیا لث کشتم، اما فهمیدم که خواب می‌دیدم (مکت) من تو شهر یخ زده که حتما یخ هم بسته بود، دست از کار کشیدم، برف رنگ مسخره ای داشت! رنگش سفید نبود، رنگهای دیگه هم قاطیش بود، اما به نرمی برف انطور که باید نرم باشه نبود، راه پر از چاله چوله بود وقتی رفتم به ایستگاه، قطار رو دیدم، آدمهای دیگه هم اونجاه بودند، بهترین دوستم همون مردی که قلبم را به تسخیر در آورده بود هم اونجاه بود، همون لحظه‌ی اول آشنایی مون فهمیدم مرد منه، عشقمه، یه رفیق و همراه باارزش، دیدمش که می‌رفت و روی سکو و بچه‌ها رو از بغل مادرهایی که بیغ می‌زدند، می‌کشید بیرون.

دولین: کیم و بچه‌ها رو دیدی؟ تو امروز رفته بودی کیم و بچه‌ها را ببینی، خواهرت کیم و بچه‌ها.

ربکا: آره، کیم و بچه‌ها، اره، البته که دیدمشون، باهاشون چایی خوردم، بهت نکفتم؟

دولین: نه! چطور بودند؟

ربکا: آخه بیچاره خواهرم نمی‌دونه چیکار کنه.

دولین: منظورت چیه؟

ربکا: آخه شوهرش می‌خواد برگرده، مدام تلفن می‌کنه و از کیم می‌خواد اجازه بده برگرده، میگه دیگه نمی‌تونه طاقت بیاره، میگه اون یکی رو ول کرده، میگه الان تنها زندگی می‌کنه و از اون یکی جدا شده.

ربکا: آره باهاشون چایی خوردم و بعد رفتم سینما یه فیلم دیدیم، یه فیلم کمدی، همه می‌خندیدند، اما یه بابایی جلوتر از من سمت راست نشسته بود که کوچکترین تکونی نخورد، عین چوب خشک از جاش جم نخورد، حتا یه لیخند هم نزد، عینهو یه جنازه سرچاش نشسته بود من ازش دور شدم.

پینتر، جهانی را ترسیم می‌کند که در آن معنویت معنا ندارد و زاییده‌ی دوران بعد از جنگ است، فرو رفتن خدا در شن و تشبیه آن به فوتبال بی تماشاگر و تکرار بیهوده، عدم اعتماد به آرایشگر که به اجبار سرت را در اختیارش می‌گذاری و نگاه زن از طبقه‌ی بالا از بالای شاخ و برگهای درختان، از بیشه به دریا رفتن با راهنما و غرق شدن در آب و بیرون ماندن کوله‌ها، افرادی که بی‌گناه و در پاکی غرق می‌شوند، ازین رفتن انسان و باقی ماندن ابزار، داء‌الفیل مغزی، فقدان اندیشه که باعث تصمیم غلط می‌شود و بشر در فاجعه‌ای که خود مسبب اش است نابود می‌شود.

از دست دادن عواطف و احساسات، نظام پلیسی و امنیت کاذب، نویسندگان قلم بدست مزدور که فقط دغدغه‌ی نان دارن و گناه را به گردن قلم انداختن، غافل بودن از احوال نزدیکان، در دیر سر زدن به خواهر، سر درآخور زندگی فرو بردن و انتقاد از حقوق تضییع شده‌ی زن در همه‌ی جوامع با نگاه به زندگی کیم و شوهرش و مقاومت در برابر خواسته‌ی بی‌منطق مرد و نخوابیدن با او در زیر یک سقف و مسخ انسان، درمردی که چون جنازه در سینما به محرک‌ها پاسخ نمی‌دهد، اشاره به قطار و کشیدن بچه‌ها از بغل مادرشان و جیع آنها، تلویحا، فاجعه‌ی آدم سوزی آلمانهاست و قربانیانی که با قطار از لهستان می‌آمدند، و بچه‌هایی که برای فروش از خانواده‌شان جدا می‌شدند.

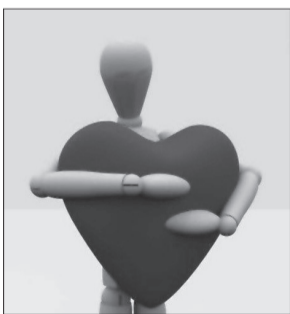
خاکستر به خاکستر، اثری است رمزی و خواننده براساس اطلاع و اندیشه‌ی خود، از آن برداشت می‌کند، در این اثر همه چیز امکان وقوع غیر قابل پیش بینی دارد و زیر ظاهر بی‌ارتباط دیالوگها، همه چیز دارای معنای خاص خود است و می‌توان برداشت‌های متفاوتی از آن داشت و فراتر از هر جهان بینی و ایدئولوژی باید به آن نگریست!

منابع:

۱- توشار، پیرامه، تناز و اضطراب بشر، ترجمه افضل ونوقی، انتشار جهاد دانشگاهی، تهران ۶۹، ص ۱۳.

۲- سیدحسینی، رضا، مکتبهای ادبی، انتشارات نگاه، تهران ۱۳۷۹ جلد ۲ ص ۱۰۳۲.

۳- خلیج، منصور، درام نویسان جهان، جهاد دانشگاهی، تهران ۱۳۶۹ جلد ۲ ص ۵۰۰ و ۴۰۹.



منتظر آثار و مطالب شما هستیم

لطفاً جهت چاپ آثار در این صفحه، مطالب خود را با خط خوانا (ترجیحاً تایپ شده)، با ذکر نام و نام خانوادگی، سن و تلفن تماس در یک روی کاغذ نوشته و به دفتر روزنامه ارسال نمایید. ضمناً مطالب ارسالی، برگشت داده نمی‌شوند.

کارشناس سرویس ادبی - هنری: محمدعلی اصلاح پذیر

